

کارزار اعتراضی در هانوفر آلمان علیه موج اخیر اعدام‌ها و جنایت جمهوری اسلامی در کردستان

فراخوان

دعوت به شرکت در آکسیون اعتراضی ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۸

در هانوفر- آلمان

باز هم اعدام و جنایت جمهوری اسلامی در کردستان

هم زمان با اعدام جنایتکارانه زندانیان سیاسی کرد رامین حسین پناهی، زانیار و لقمان مرادی، در اقدامی از پیش طراحی شده، مزدوران رژیم با موشک مقرر و دفاتر حزب دموکرات کردستان و حزب دموکرات کردستان ایران را مورد حمله قرار دادند که متأسفانه منجر به جان باختن بیش از ده نفر از اعضای کمیته مرکزی و شماری زیادی از پیشمرگه‌های حزب شده است. این عمل تروریستی بی جواب نخواهد ماند.

با خیزش فرودستان شهری در دی ماه سال پیش، شکاف درون بالایی‌ها تشدید شده و بحران مشروعیت که محصول چهار دهه سیاه‌کاری و تخریب شرایط زندگی مردم از سوی رژیم اسلامی به مراتب حادتر شده است. این بحران مزمن سیاسی اقتصادی، اجتماعی زیست محیطی تار و پود نظام ترور و نکبت جمهوری اسلامی را فرا گرفته است. رژیمی که با حمله به کردستان در نوروز ۵۸، کشتار خلق عرب در خوزستان، ترور رهبران خلق ترکمن و صیادان بندر انزلی، سرکوب را آغاز کرده، و به نام صدور انقلاب در کشورهای همسایه هیزم جنگ هشت ساله را تهیه کرده؛ و زیر لوای جنگ خانمان‌سوز ماشین سرکوب را بازسازی کرده و در خدمت شناسایی نیروهای مبارز مورد استفاده قرار داد. رژیم اسلامی با ایجاد دستگاه سرکوب مختص خود، بخش اعظم منتقدان و مخالفان خود را سرکوب و تارومار کرده که کشتار دهه‌ی شصت به‌ویژه قتل و عام زندانیان سیاسی با فرمان خمینی جلاد قرن در سال شصت و هفت، یکی از نقاط عطف ماهیت درنده خوی این رژیم را نمودار می‌سازد.

در شرایطی که تحریم امریکا و کاهش فروش نفت شاه‌رگ نظام ترور

اسلامی را نشانه گرفته، و رژیم را تا لبه پرتگاه کشانده است، اعدام جوانان مبارز کرد و بمباران دفاتر احزاب دموکرات پیامی روشنی از تشدید فضای ارباب و سرکوب دارد. اما تشدید سرکوب از سوی رژیم اسلامی در شرایطی دارد انجام میشود که جان مردم از فقر به لب رسیده، تبعیض بیداد میکند، اختلاس و فساد سرتا پای رژیم را در بر گرفته است. مردم به هزار زبان در سخن اند که این نظام ترور و وحشت باید به گورستان تاریخ سپرده شوند.

ما ضمن تسلیت به خانواده جان باختگان و احزاب دموکرات کردستان آرزوی سلامتی برای زخمی‌های این حادثه اعلام میکنیم که این اقدام جنایتکارانه اسلامی بی پاسخ نخواهد ماند و آتش خشم مردم دیر یا زود دامن پایوران این نظام را خواهد گرفت.

از این رو، ما مدافعان آزادی و برابری در تظاهرات شنبه ۱۵ سپتامبر ساعت سه و نیم مرکز شهر شرکت کنیم و صدای اعتراض خود را علیه این جنایات هولناک به گوش بشریت ترقیخواه و مدافع ارزشهای انسانی میرسانیم.

زنده باد آزادی و برابری

کانون کنشگران دموکرات و سوسیالیست ها نوfer

پنج سندیکای فرانسوی در نامه‌ای به خواستار آزادی فوری محمد حبیبی شده‌اند

نامه سندیکاها به آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

[متن نامه به زبان فرانسه](#)

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

رهبر جمهوری اسلامی ایران

دفتر رهبری

خیابان کشور دوست

تهران، ایران

پاریس ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۸

آقای رهبر

سازمان‌های سندیکائی فرانسوی س.ا.ف.د.ت، س.ژ.ت، اف.اس.او، سولیدر، او.ان.اس.آ، توجه شما را نسبت به وضعیت محمد حبیبی، معلم و سندیکالیست ایرانی جلب می‌کند.

در تاریخ ۴ اوت ۲۰۱۸ محمد حبیبی به ده سال و نیم حبس محکوم شد. مضافاً آن که دادگاه او را به ۷۴ ضربه شلاق و ۲ سال ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی و اجتماعی محکوم کرد.

محمد حبیبی، عضو هیات مدیره کانون صنفی معلمان تهران، یکی از بسیار مبارزان سندیکایی مستقلی است که به خاطر پیگیر بودن شان در فعالیت‌های قانونی توسط رژیم تحت پیگرد و آزار قرار گرفته‌اند. او در ماه مه در حالی که در یک تظاهرات آرام شرکت داشت، دستگیر می‌شود و از آن تاریخ در زندان در شرایط بسیار دشواری بسر می‌برد. به گفته اعضای خانواده اش پس از ملاقت با او در زندان، در زندان با او به شدت بد رفتاری کرده‌اند. مقامات زندان کماکان از ارائه خدمات درمانی و معالجات اضطراری، که او به شدت بدان‌ها نیاز دارد، دریغ می‌ورزند. بدون معالجات لازم، خطر وخیم‌تر شدن سریع وضعیت سلامتی او بسیار است. یادآور می‌شویم که شما در مقام رهبر جمهوری اسلامی ایران مسئول سلامتی و جان محمد حبیبی هستید.

اخبار رسیده حاکی از دشوارتر شدن دنیای کار در ایران است. جمهوری

اسلامی ایران نشان داده که تعهدات خود در قبال توافق نامه های بین المللی سازمان جهانی کار، که حق کارگران ایران را در ایجاد تشکلات مستقل به رسمیت می شناسد، مراعات نمی کند.

حبس محمد حبیبی تخطی از حقوق بشر و آزادی های اساسی سندیکایی است. از این رو ما خواستار آزادی فوری او هستیم. همچنین به دلیل نقض همین حقوق، ما آزادی فوری و بی قید و شرط همه فعالان زن و مرد زندانی، از جمله اسماعیل عبدی و محمود بهشتی، معلمان دربند را خواستاریم، کسانی که هدفی جز فعالیت های سندیکائی و دفاع از حقوق قانونی مزدبگیران ندارند.

با تقدیم احترامات

کنفدراسیون دموکراتیک فرانسوی کار

کنفدراسیون عمومی کار

فدراسیون متحده سندیکایی

اتحاد سندیکایی همبستگی (سولیدر)

اتحاد ملی سندیکاهای مستقل

رونوشت به:

آقای حسن روحانی، رئیس جمهور

آقای صادق لایجانی، رئیس قوه قضائیه

سفیر ایران در پاریس

اطلاعیه مشترک ده جریان سیاسی

جنایات هولناک اعدام سه زندانی سیاسی و تهاجم موشکی به دفاتر احزاب کردستان را به شدت محکوم می کنیم

امروز شنبه 17 شهریور برابر با ۸ سپتامبر، حکم اعدام سه نفر از زندانیان سیاسی کردستان (رامین حسین پناهی و زانیار و لقمان مرادی) علیرغم تلاشها و اقدامات پرشمار در داخل و خارج از کشور علیه آن، به اجرا درآمد.

همزمان، مقرهای مرکزی حزب دمکرات کردستان و حزب دمکرات کردستان ایران مورد حملۀ موشکی سپاه پاسداران جمهوری اسلامی قرار گرفتند. علاوه بر تلفات و خسارت فراوان، شماری از کادرها و اعضای آنها جان خود را از دست داده و تعداد زیادی نیز مجروح شده اند.

این اقدام و یورش جنایتکارانه رژیم در شرایطی صورت گرفت که مبارزات مردم در کردستان و سراسر ایران دامنه گسترده ای به خود گرفت است. بحران اقتصادی و ناامنی، همای زندگی مردم را فراگرفت است. ابعاد این نارضایتی مرزهای کشور را درنور دیده است. برای نمونه، تنها روز قبل از این یورش وحشیانه، مردم معترض بصره، پایگاه شبه نظامیان وابسته به ایران و نیز کنسولگری این رژیم را تخریب نموده و به آتش کشیدند و به این ترتیب نفرت خود را از تجاوزهای ایران در عراق نشان دادند.

ما شکی نداریم که این اعدامها و عملیات تجاوزگرانه، نه تنها اراده مردم کردستان را تضعیف نمی نماید، بلکه سنگر مقاومت و مبارزه بر علیه این رژیم سرکوبگر را مستحکمتر می نماید. ما این ترور و تجاوز سازمانیافته را محکوم میکنیم و از هم مردم ایران میخواهیم که این جنایت، وحشیگری و تجاوز را با تداوم مبارزه خود بر علیه این رژیم پاسخ دهند.

مبارزه و مقاومت مردم کردستان همسو با مبارزات سراسری ایران و در پیوند عمیق با آن است. اعدام فعالین سیاسی، کشتار کولبران در مرزها و تجاوز و تعرض به دفاتر و محل سکونت احزاب، نه تنها بر

عمر منحوس این حکومت نمی افزاید، بلکه مرگ آن را تسریع می کند. ما تاسف عمیق خود را به مناسبت جانباختن کادر و پیشمرگان حزب دمکرات و اعدام سه فعال سیاسی اعلام میداریم و تسلیت خود را به خانواده و همسنگرانیشان و تمامی مردم کردستان و ایران تقدیم میداریم.

ما عهد میکنیم با تحکیم همبستگی میان خود و دیگر نیروهای همراه و همسو در اپوزیسیون، این کردار سرکوبگرانه و تبهکارانه را با تلاش برای ایجاد اتحادی گسترده و سراسری پاسخ داده و با عزمی راسختر، مبارزات خود را برای ایرانی آزاد، آباد و دمکراتیک و برابر برای همه مردمان آن، ادامه دهیم.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

پیروزی از آن توده هاست

17 شهریورماه 1397 - هشتم سپتامبر 2018

اتحاد دمکراتیک آذربایجان - بیرلیک

جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران - شورای هماهنگی

حزب تضامن دمکراتیک اهواز

حزب دمکرات کردستان ایران

حزب دمکرات کردستان

حزب کومه له کردستان ایران

حزب مردم بلوچستان

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران
کومه له زحمتکشان کردستان

اولین نامه نسرین ستوده از زندان اوین در دومین دوره‌ی بازداشت بلند مدت



سخنی با هموطنانم

هموطنان و فعالان حقوق بشر

اینجانب نسرین ستوده، وکیل دادگستری در روز 23 خرداد 97 برای دومین بار بازداشت و به زندان اوین منتقل شدم. این بار هم چون بار گذشته، بابت وکالت‌م در پرونده‌هایی که مورد قبول ماموران وزارت اطلاعات و قوه قضائیه نبوده است، بازداشت شدم. سال‌هاست قوه قضائیه برخلاف همه‌ی اصول مربوط به استقلال این قوه به طرز آشکار و روشنی در کنار نیروهای امنیتی اعم از وزارت اطلاعات و سپاه

ایستاده است و در حمایت آشکار از آن‌ها، مجری فرامین مربوطه گردیده است.

اما این بار شاکی پرونده‌ی من، آقای مهدی پیریتام، بازپرس شعبه سوم دادسرای کاشان بازپرس رسیدگی به اتهام موکلم، شاپرک شجری زاده بوده است. این بازپرس که از گذاشتن عکس موکلم در صفحه ایستاگرامش به شدت خشمگین و آشفته شده بود و بر این تصور بود که هیچکس هم نباید از ایشان دفاع کند، از ورود من به پرونده جهت دفاع و انجام وظایف قانونی‌ام عصبانی شده بود. به نحوی که در دستوری غیرقانونی به مامور مستقر در بازپرسی شعبه سوم دادسرای کاشان دستور تفتیش بدنی مرا داده بود که البته اینجانب به دلیل غیرقانونی بودن دستور مذکور از اجرای آن جلوگیری به عمل آوردم.

اما بازپرس مربوطه که برای عمل کاملاً قانونی موکلم، قرار بازداشت صادر کرده بود نهایتاً مجبور به آزاد کردن موکلم شد و آنگاه خشم و عصبانیت خود را از طریق طرح شکایت دردادسرای امنیت (مستقر در زندان اوین) متوجه من کرد.

اقدام بازپرس مربوطه به دلایل زیر غیرقانونی بوده است:

1 - عمل موکلم با قرائت همین قانون "بد" قانونی بوده است و قرار دادن عکس بدون حجاب به هیچوجه غیرقانونی نبوده است.

2 - بازپرس مربوطه برای عمل قانونی موکلم بالاترین قرار تامینی، یعنی بازداشت موقت را صادر کرده بود و متعاقب آن جهت تحقیر موکل که دست به چنین اقدام شجاعانه‌ای زده بود او را مجبور به استفاده از چادر می‌کردند که فقط با ایستادگی موکل و تذکر من به زندان، این اجبار از دوش موکلم برداشته شد.

3 - در جامعه‌ای که نیروهای اطلاعات و امنیت جهت محافظت از مردان خاصی که دست به تجاوز زده‌اند مداخله می‌کنند تا آسیبی به آنان نرسد، فوراً بابت عکس بی‌حجاب زنان آذیرهای خطر را به صدا در می‌آورند.

این گوشه‌ای از مخاطرات هر روزه‌ی وکالت در ایران است، مخاطراتی که با سکوت تعجب‌آور کانون‌های وکلای دادگستری مواجه شده است.

با این حال دوست دارم یک بار دیگر با صدای بلند بر الزامات حرفه‌ی وکالت تاکید کنم که بدون رعایت آن‌ها، از عدالت اثری باقی

نمی‌ماند. وکالت تخصص‌مطلبد و در کنار آن شهادت و شجاعت نیز
مطلبد. بخصوص در حکومتی که تمامی حریم‌ها را می‌شکند. پافشاری بر
حریم استقلال نهاد وکالت مهم و حیاتی است. آنچنان که بدون الزامات
این حرفه تمامی حقوق‌مان بیش از پیش به دست باد سپرده خواهد شد،
بی‌آنکه دست‌های متجاوزان را شناسایی کنیم.

نسرین ستوده

خرداد/۹۷ - زندان اوین

تجربه اشغال دانشگاه پاریس هشت برای پناهندگان

آکادمی و وفاداری به رویاهای تبعیدی

سمیه رستم‌پور

بیش از ۵۰ مهاجر آفریقایی ساختمانی در دانشگاه سن‌تا‌چپ‌گرای
پاریس هشت (Vincennes-Saint-Denis) را با کمک فعالان دانشجویی به
اشغال خود درآورده‌اند. این مهاجران عمدتاً از کشورهای چون
سودان، گینه، لیبی، اتیوپی هستند و ساختمان را از ۳۰ ژانویه در
اختیار دارند.



اشغال ساختمانی در دانشگاه پاریس هشت برای پناهندگان در خیابان مانده، با شعار : اوراق
هویت، آزادی و کرامت انسانی

با اینکه اکثریت آنها را مردان بزرگسال تشکیل می‌دهند، اما تعدادی زن و کودک زیر هجده سال نیز در مجموعه مهاجران اسکان داده شده حضور دارند. مهاجران توانسته‌اند بعد از یک مدت طولانی دوش بگیرند و لباس گرم کافی داشته باشند. همه چیز مرتب و نظم‌یافته به نظر می‌رسد و بر اصل مشارکت عمومی متکی است. هر شب مجمع عمومی برگزار می‌شود و در آن افراد مختلف در مورد مدیریت و چگونگی ادامه اشغال نظر می‌دهند. از طرف دیگر مدیریت دانشگاه روش خاص خود را دارد؛ آنها رفت و آمد از درب اصلی را کنترل می‌کنند و به همین دلیل بیشتر جابه‌جایی‌های مربوط به ساختمان اشغال شده، از یکی از درب‌های پشتی دانشگاه انجام می‌شود که اکنون کنترل آن در اختیار دانشجویان است. در طول روز میتوان دانشجویان مختلفی را دید که در حال حمل تشک‌های سنگین، کیسه‌های برنج و سایر مواد غذایی و لجستیک از این درب هستند.

از سی ژانویه تا کنون، کلاس‌های درس بخشی از ساختمان مذکور به خوابگاه تغییر کاربری داده، و سایر اتاق‌ها به قطب هماهنگی غذا یا فعالیت تبدیل شده‌اند. بر روی دیوار اتاقی پر رفت و آمد که سالن غذاخوری نیز هست، فهرستی از نیازهای ضروری (بالش، ملافه، یخچال و

فریزر، محصولات پاک کننده و بهداشتی، انواع مواد غذایی شامل برنج، شیر و سبزیجات و...) آویخته شده است. بوی برنج، که در یک اجاق گاز بزرگ در حال آماده شدن است، تمام اتاق را گرفته است. کمی آن طرفتر طرفه‌های زیادی در یک قفسه به شکل منظم ردیف شده‌اند. اتاق بعدی به هنرهای تجسمی اختصاص یافته و در آن تخته‌های نقاشی به دیوار تکیه داده شده و قوطی‌های رنگی مختلف در کنار هم چیده شده‌اند. در میان راهروها، انواع برچسب و پوستر و دیوارنوشته دیده می‌شود. یک مگافون بر روی میزی در اتاق بغلی در کنار انواع بروشور و دفترچه‌های تهیه شده از دور دیده می‌شود؛ این اتاق به تدارکات و ارتباطات اختصاص یافته است.

از آنجا که دانشگاه پاریس هشت سنتاً دانشگاهی چپ است، این عمل دانشجویان از همان ابتدا به شکل مطلوبی پذیرفته شده است. همچنان که یکی از اعضای فعال این مجموعه عنوان می‌کند، "ما از معلمان خواستیم که کلاس‌هایشان را تعطیل کنند و ساختمان را به ما واگذار کنند. آنها با پشتیبانی از تصمیم ما، چنین کردند. در واقع ما با مقاومت خاصی روبه‌رو نشده‌ایم. بیش از نود درصد دانشجویان و اساتید با ما موافق هستند و اغلب آنها برای ما غذا و تجهیزات آورده‌اند. افرادی زیادی هستند که تنها منتظر چنین فرصتی بودند تا بتوانند مشارکت و همبستگی خود را نشان دهند". بعضی از اساتید حتی با امضای نامه‌ای حمایت خود را به شکل کتبی از این دانشجویان اعلام کرده‌اند. اما این دانشجویان همچنان به انواع حمایت مادی، مالی و فیزیکی نیاز دارند. امکانات رسانه‌ای آنها محدود است و حتی صفحه فیس بوک آنها مسدود شده است. با این حال تا این لحظه توانسته‌اند تمام خواسته‌های خود را بر دانشگاه تحمیل کنند. در این زمینه موفقیت اخیر دانشجویان شهر گرونوبل در اشغال درازمدت ساختمانی در دانشگاه برای پناهندگان، بسیار الهام بخش بوده است.

این مهاجران تا بیش از این اغلب در خیابانی (پرت له شاپل) در پاریس زندگی می‌کردند و بعداً با کمک دانشجویان به سمت این دانشگاه هدایت شده‌اند. این اقدام که تدارک آن بیش از دو ماه طول کشیده است، در واقع پاسخی بوده از سوی دانشجویان فعال پاریس هشت، به فراخوانی که سایر دانشگاه‌ها در شهرهایی چون لیون، گرونوبل و نانت داده‌اند و در آن از همه دانشگاه‌های کشور خواسته‌اند که درهایشان را به روی مهاجرانی که در خیابان به سر می‌برند، باز کنند. به نقل از یکی از اعضای اصلی این گروه، این اقدام دانشجویان همچنین پاسخی است به طرح اخیر "اصلاح دانشگاهی" که از سوی دولت جدید به منظور

گزینشی کردن پذیرش دانشجویان در دستور کار قرار گرفته است. از نظر دانشجویان معترض، همه افراد باید دسترسی آزاد و بدون تبعیض به دانشگاه داشته باشند.

اوراق، حریه، کرامه الانسانیه

بسیاری از پناهندگانی که در ساختمان مذکور جای داده شده‌اند، مسیر دشوار و پرخطری را برای رسیدن به کشور فرانسه طی کرده‌اند و امروز حتی یک سقف ساده یا سرپناهی تنگ هم از آنها دریغ شده‌است. بسیاری از آنها برای ماه‌ها شب را در خیابان‌های شهر خوابیده‌اند. بسیاری از دوستانشان از شدت سختی شرایط دیوانه شده‌اند. آنها شاهد مرگ رفقایشان در این مسیر طولانی و سخت بوده‌اند.

محمد، جوان بیست و شش ساله سودانی که دو سال برای رسیدن به کشور فرانسه در راه بوده و خطرات بسیاری را از سر گذرانده است، پدر و مادر و سه خواهر و برادرش را در جنگ از دست داده است. او کسی را نه در فرانسه و نه در سودان ندارد. برای بیش از پنج ماه، در یکی از محلات پاریس با سایر پناهندگان تنها با یک پتو شب را به صبح رسانده است. دو نفر دیگر از پناهندگان زن و فرزندان‌شان را به جا گذاشته‌اند، زیرا چاره دیگری پیش پای خود نمی‌دیده‌اند جز اینکه مخاطرات این سفر طولانی را به جان بخرند و راهی شوند.

برخی از این مهاجران پیشتر به شکل خودجوش مطالبات حداقلیشان را که بیش از همه متوجه نیازهای اولیه زندگی و حداقلی از کرامت انسانی است به شکل مکتوب تحویل مسئولین کشور فرانسه داده‌اند، اما پاسخی دریافت نکرده‌اند جز اینکه پلیس هرچند وقت یکبار بیاید و به چادرها و وسایلشان حمله کند. خواسته‌های این مهاجران به درستی در شعار "اوراق، حریه، کرامه الانسانیه" در تظاهرات اخیر در دانشگاه پاریس هشت تجلی داشته است. این طردشدگان ابدی با اینکه خطری برای کشورهای مقصد ندارند و تنها رویاهایشان را با خود دارند، اما حضورشان حتی در خیابان هم تحمل نمی‌شود. یکی از دانشجویان به همین دلیل هدف از این اقدام را جلب حساسیت بیشتر مردم نسبت به این موضوع می‌داند که برخی از مهاجران در چه شرایط دراماتیک و دردناکی در فرانسه زندگی می‌کنند.



تغییر کاربری ساختمانی در دانشگاه پاریس هشت به نفع پناهندگان

باید در نظر داشت که مهاجرین اسکان یافته، در این فرایند منفعل نیستند؛ به نقل از یکی از اعضای کمیته پشتیبانی، "مهاجران خود تصمیمات اصلی را می‌گیرند و نقش ما هر روز کمتر می‌شود. آنها همراه با مترجمان مختلف، در مذاکره با ریاست دانشکده حضور فعال داشته‌اند." در تظاهراتی که روز پنج‌شنبه در صحن دانشگاه برگزار شد نیز، مهاجران در میان جمعیت بودند و از پشت تریبون پیام خود را به گوش دانشجویان رساندند. ریاست دانشگاه در روند مذاکره با این مهاجران و کمیته دانشجویی پشتیبان آنها، پیشنهاد داده است که به مکان دیگری نقل مکان کنند، اما تا کنون این پیشنهاد از سوی طرف مقابل رد شده است. به نقل از یکی از اعضای کمیته پشتیبانی، آنها همچنین در این چند روز، بارها با این تهدید مواجه شده‌اند که پلیس وارد عمل خواهد شد و همه را بیرون خواهد کرد.

بر اساس متن منتشر شده از سوی این پناهندگان، آنها خواهان "پاسخگویی به خواسته‌هایشان در زمینه مسکن و اقامت و همچنین حق برخورداری از آموزش هستند. این پناهندگان همچنین از حقوق خود برای آزادی تردد و سازمان‌یافتگی سیاسی دفاع می‌کنند. آنها خواستار پایان دادن به تمایز بین مهاجران اقتصادی و پناهندگان سیاسی و مقررات دابلین‌اند که بر اساس آن، این افراد به کشوری بازگردانده خواهند شد که برای اولین بار از طریق آن وارد محدوده اتحادیه اروپا شده‌اند." اکثر پناهندگان افریقایی بر اساس همین قانون به

کشور ایتالیا استرداد میشوند در شرایطی که این کشور به هیچ وجه مقصد آنها نبوده است. این قوانین ناعادلانه اتحادیه اروپا در حالی است که این مهاجران اغلب قربانی جنگ‌هایی هستند که کشورهای اروپایی نقش زیادی در آنها ایفا کرده‌اند. آنها از جهنم لیبی تا شرایط دشوار پذیرش در مرزهای شنگن با یک حیات برزخی پرمخاطره مواجه هستند که بسیاری از آنان را مریض یا دچار وضعیت روانی پریشانی کرده است. ده‌ها هزار نفر از آنها در دریای مدیترانه غرق شده‌اند. آنها در خیابان‌های پاریس نیز همواره با اذیت و آزار و تحقیر پلیس مواجه‌اند.

“دانشگاه باید یک مکان سیاسی برای همه باشد. در برابر دانشگاه نخبه‌گرا و گزینش‌های که از سوی دولت وعده داده شده است، ما از یک دانشگاه آزاد و جمعی دفاع می‌کنیم: مکان‌های اشغال شده، فضایی برای مقاومت سیاسی نیز هست”

دانشجویان تاکید کرده‌اند که اتحادیه اروپا باید برای مرگ هزاران نفر مهاجر عذرخواهی رسمی بکند. آنها همچنین در بیانیه خود آورده‌اند که “اشغال ما بخشی از اعتراض عمومی به سیاست‌های مهاجرتی اروپایی است. “این سیاست‌ها به وضوح نژادپرستانه و غیرانسانی است. در ماه‌های آینده، دولت فرانسه به قانونی با عنوان “پناهندگی و مهاجرت” (Asile et Immigration) رأی خواهد داد که تحت پوشش بهبود بخشیدن به بخش کوچکی از افرادی که به دنبال پناهندگی هستند، همچنان اکثریت تبعید را محکوم به اخراج، دستگیری یا زندگی مخفیانه می‌کند. به دلیل چنین سیاست‌هایی است که مهاجران، انجمن‌ها و افراد امروز بیش از هر زمان دیگری علیه رفتار نامناسب و غیرانسانی روبه فزون با مهاجران بسیج میشوند.

آکادمی و پرسش از کنشگری سیاسی

در تظاهرات روز پنج‌شنبه در صحن دانشگاه، یکی از پناهندگان در جمع دانشجویان بیش از هرچیز از آنها خواست که “به میراث این دانشگاه و به گشودگی تاریخی آن بر روی به‌حاشیه‌رفتگان وفادار باشند”. یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که دانشگاه پاریس هشت، تنها دانشگاهی است در فرانسه که افراد بدون مدرک اقامت یا قبولی اداره مهاجرت را به عنوان دانشجو می‌پذیرد و بسیاری از دانشجویان آن، همزمان عضو گروه‌های آلترناتیو سیاسی هستند. در واقع، وفاداری پاریس هشت به میراث‌اش همان پیشبرد توأمان اندیشه و کنش است، فعالیت سیاسی برای عدالت و آزادی در کنار کار روشنفکری و آکادمیک

و مهمتر از همه ایستادن در کنار فرودستان و طردشدگان جامعه.

یکی از قدیمی‌ترین استادان دیارتمان فلسفه دانشگاه (استفان دوايه) که تمام فعالیت‌های سیاسی دانشجویان را افتخار و کارنامه پرمایه این دانشگاه میدانند، دیروز در جمع دانشجویان و پناهندگان با دفاع از این میراث، حمایت خود از اشغال به حق دانشجویان را اعلام کرد: "دانشگاه ما همواره سه گروه دانشجوی را در خود جای داده است: کارگر، فعال سیاسی و مهاجر. و هر یک از اینها در عمل با خلق سیاست، دسته خود را از نو بازتعریف کرده‌اند. این بار هم دانشگاه پاریس هشت با بازکردن درهایش به روی مهاجران بی‌خانمان، در واقع دروازه‌ای رو به رویاهای آنها گشوده است. این دانشجویان همانقدر به حضور این مهاجران در این فضا نیاز دارند که پناهندگان به آنها چرا که در یک نگاه، همه ما در واقع مهاجر هستیم. هریک از چیزی رانده و دور شده‌ایم، یکی از خانواده و عزیزانش، دیگری از شهر یا کشورش و و بیش از همه ما همگی تبعیدی رویاهایمان هستیم، همه ما بسیار از آنچه آرزویش را داشته‌ایم دور شده‌ایم. تمام آنچه که ناممکن جلوه می‌کند، در همین کنار هم ایستادن‌ها خلق و ممکن می‌شود. ما با یافتن یکدیگر در این مکان، رویاهای مشترکمان را که جهانی عادلانه‌تر و آزادتر است را باز می‌یابیم..."

یکی از دانشجویان کمیته پشتیبانی نیز در همان تظاهرات، در میان صحبت‌هایش به خوبی به یکی از تناقضهای مهم موجود در آکادمی امروز در نسبت با امر سیاسی و محذوفین جامعه اشاره کرد: «همه اساتید و مسئولین دانشگاه از ایده‌ی ما و وجه ارزشی آن در حمایت از مهاجران پشتیبانی می‌کنند. همه معتقدند که حق با شماست. با این حال، بهتر است ایده‌هایتان را در اینجا، در "خانه ما" متحقق نکنید و جای دیگری برای آن بیابید». انگار کسی نمی‌خواهد خود را به مخاطرات "کنش سیاسی" که مکمل "تفکری انتقادی نسبت به کاستی‌های وضع موجود" است، آلوده کند. این پرسش مبهم در این میان همواره بی‌پاسخ می‌ماند که این "دیگرانی" که باید بار کنش را به تنهایی به دوش بکشند، چه کسانی هستند؟

دانشجویان از خلال این اشغال، کاری نکردند جز اینکه سعی کردند آنچه را که آموخته‌اند به پراتیک بدل کنند. در حالی که آکادمی و مدیریت آن مصرانه از آنها می‌خواهد که به انباشت دانش اکتفا کنند و بگذارند مسائل از حد "آموختن" فراتر نرود. به زعم آنها، پراتیک کار "دیگرانی" است که دانشجویان نیستید. در واقع آکادمی با این موضع گیری محافظه‌کارانه در برابر نابرابری‌های اجتماعی، به نوعی

در صدد بیان این است که دانشی که شما در قامت دانشجو جسته‌اید، تنها برای فهم بیشتر است، اما عملی کردن این ایده‌ها و در واقع "تغییر وضع موجود" از آن دیگرانی است که خارج از این جرگه‌اند. تعبیر دیگر آن می‌تواند اصطلاح "آکادمی برای آکادمی" باشد، که به خوبی شکاف میان دو هویت مختلف «دانشورز» (اعم از استاد یا دانشجو) و «سوژه سیاسی» را توضیح می‌دهد.

سکوت سایر آکادمی‌ها در برابر فراخوان دانشجویان پشتیبان مهاجران نیز به شکل تلویحی، موید آن است که این گفتار در آکادمی‌های امروز هژمونیک و فراگیر شده است. از این جهت، دانشجویان فعال در کمیته اشغال ساختمان پاریس هشت در مقام دشمن آکادمی ظاهر می‌شوند در حالی که بیش از اساتید و سایر دانشجویان به دانشگاه و دانشی که در آن می‌آموزند، "وفادارتر" هستند. موضع آنها به روشنی در برابر گفتار غالبی است که ذکر آن رفت؛ آنها در بیانیه خود این رویکرد را چنین به نقد کشیده‌اند: "دانشگاه باید یک مکان سیاسی برای همه باشد. در برابر دانشگاه نخبه‌گرا و گزینشی‌ای که از سوی دولت وعده داده شده است، ما از یک دانشگاه آزاد و جمعی دفاع می‌کنیم: مکان‌های اشغال شده، فضایی برای مقاومت سیاسی نیز هست". در واقع آکادمی با موضع گرفتن در برابر موضوعات سیاسی مهمی چون موضوع مهاجرت در سال‌های اخیر در اروپا، خود را به انواع مبارزات و جنبش‌های موثر موجود گره می‌زنند. باید در نظر داشت که هر مبارزه‌ای در هر نقطه از جهان دروازه‌ای آمیدی است برای مبارزات عدالت‌خواهانه در سایر نقاط. از این جهت این مبارزات در یک فرآیند تاریخی الهام‌بخش مشترک قرار دارند که خلق یکی بدون تقویت و مشروعیت دیگری، دور و دست‌نایافتنی به نظر می‌رسد.

پرستو فروهر

گزارش و تأمل

دادخواهی، محکمه و خیزش مردم

«پشت این هول‌آور تاریک آفتابی آشیان دارد» *

تازه چند روزی بود از ایران برگشته بودم - اشباع از مشاهده‌ها و تجربه‌ها و معلق میان برداشتها و فکرهای نیمه‌تمام- که وکیلیم از تهران تماس گرفت و خبر داد که دادگاه انقلاب رأی به محکومیت من صادر کرده است؛ شش سال حبس تعلیقی؛ پنج سال به جرم توهین به مقدسات و سیدالشهدا و یک سال به جرم تبلیغ علیه نظام. حکم را زودتر از آنچه فکر می‌کردم صادر کرده بودند و سنگین‌تر از آن بود که انتظارش را داشتم. واژه‌ی تعلیقی در انتهای رأی البته عجالتاً به معنای نفس راحت بود.

در گیرودار تنظیم تقاضای تجدید نظر بودم که خبر اولین تجمع‌های اعتراضی در ایران پخش شد. اعتراضی که در پهنه‌ی وسیع ایران با شتاب و شدتی بی‌مانند از اینجا و آنجا بیرون زد و حضور سرکش و جسور خود را به دوران ما اعلام کرد. چنین رخدادهایی نه تنها آینده‌ی زمانه‌ی خود را تغییر می‌دهند بلکه خوانش ما از گذشته‌شان را نیز متحول می‌کنند. در بستر یک تاریخ، مسیری را عیان می‌کنند که تا پیش از آن محو می‌نموده یا نفی می‌شده است. از زاویه‌ی فردی چنین موقعیتی، بزنگاهیست برای محک برداشتهای خویش، برای طرح این پرسش اساسی از خود که کجا ایستاده‌ام، با چه چشم‌انداز و امیدی؟ و چه تلاشی برای تحقق این امید کرده و می‌کنم؟

در چنین لحظه‌هایی آن پیوند عمیق و محکم به مردم سرزمین مادری و پدری‌ام با تمام قوا فعال می‌شود و واژه‌ی همبستگی را با عمق معنای خود جفت می‌کند. انگار آن‌ها در کار ساختن سرنوشتی شده بودند که سرنوشت من نیز خواهد بود. شدم تماشاچی و خواننده‌ی ذوقزده و ملتهبی که فکرهایش دنبال شور و حساش می‌دود، به عزم فهمیدن آن پیکره‌ی سیال و ناگهانی اعتراض و در اشتیاق یافتن نقطه‌های اتصال و اشتراک خود با آن قیامی که مردم می‌کردند. شدم روایتگر اعتراض مردم در رسانه‌های آلمانی‌زبان که از فرط گوش دادن به حرفهای تحلیل‌گران مدافع اعتدال از تبیین آنچه می‌گذشت عقب مانده بودند.

خبرهایی که از تظاهرات می‌رسید بیشتر از تصویر، فریاد و حرکت داشت. اعتراض خود را در شعارهایی که جمعی سر داده می‌شد و یا خطابه‌ی خشمگینی که از گلوی یک فرد بیرون می‌ریخت و حرف جمع می‌شد، بیان می‌کرد. در همان روزهای اوج خیزش مردم، که حرف از محدود

ماندن اعتراض به فرودستان جامعه و کناره‌جویی طیف‌های وسیعی از ناراضیان زده می‌شد، با چند نفر از دوستان داخل‌نشین که این گفته شامل حالشان بود، حرف زدم و در فضای مجازی بحث‌های مربوط را دنبال کردم. اغلب موضع خود را با واژه‌ها از آشوب و چرخش وضعیت به نفع «بدتر»های داخلی یا «خارج‌نشین» توضیح می‌دادند، یا با تأکید بر ریشه‌های اقتصادی و معیشتی، وجه سیاسی اعتراض‌ها را مسکوت می‌گذاشتند و از این‌رو ضرورت مشارکت همگانی را نمی‌پذیرفتند. برخی حتی در مشارکت، خطر خودجلو‌اندازی‌های معمول و مصادره‌ی حرکتی را می‌دیدند که «دیگران» در شکل‌گیری آن سهمی نداشته‌اند.

برای من اما بسیاری از شعارهای خودجوش اعتراض اثباتی بود بر تنیدگی وجه سیاسی با معضل عمیق بی‌عدالتی ساختاری در شرایط اقتصادی حاکم بر جامعه، که بیشک فشار کمرشکن آن بر تن و جان فرودستان جامعه افتاده است. آنجا که قدرت حاکم حقیقتی را در عرصه‌های گوناگون سرکوب کرده و می‌کند اعتراض همواره وجه سیاسی به خود می‌گیرد.

میان سرگذشت آن کارگری که برای احقاق حق خود اعتصاب کرد و به حکم یک قاضی شرع شلاق خورد با آن زنی که به جرم بی‌اعتنایی به اجبار حکومتی حجاب به حکم یک قاضی شرع شلاق خورد، آن دستفروش که به جرم اعتراض بازداشت شد و گفتند در زندان مرد با آن نویسنده که به جرم دگراندیشی بازداشت شد و گفتند در زندان سخته کرد و مرد، آن‌ها که در دوره‌های متوالی برای بیان اعتراض خود شجاعانه به خیابان آمدند و در یورش نیروهای سرکوب به خون خود غلتیدند با پدر و مادر من که در یورش نیروهای امنیتی به خانه‌شان مثله شدند، چیزی اساسی مشترک است. همه‌ی آنان بر حقی پافشاری کردند که از فرد و مردم صلب شده بود. همه‌ی آنان قربانی خشونت و سرکوب سیاسی از سوی نظام حاکمه‌ای شده‌اند که بخش بزرگی از اعمال قدرت خود را به حکم مذهب و شرع به جامعه تحمیل می‌کند. نقد ساختار قدرت را برابر «ارتداد» و «عناد با خدا» و «توهین به مقدسات» و غیره قرار می‌دهد، تا سرکوب را به نام مذهب حقانیت دهد.

یکی از شعارهایی که در جریان اعتراض‌ها در شهرهای گوناگون داد شد این بود: اسلام رو پله کردن مردمو ذله کردن. این جمله‌ی ساده برای من بیان تحلیلی و حسی واضحی از تجربه‌ی طولانی‌ام با دستگاه قضاییست. دستگاهی که منطق استدلال را در چارچوب‌های تنگ شریعت محدود می‌کند و اینگونه فردی که به این چارچوب‌ها باور ندارد - چه در جایگاه شاکی و چه در جایگاه متهم- پیشاپیش یا محتوم به نفی

خود می‌شود یا در طی دادرسی به کفهی «جرم» خود خواهد افزود. گیرافتادگی در چنین موقعیت بن‌بست‌واری، همان‌گونه که در آن شعار آمده است حسی از ذله شدن با خود می‌آورد. گاهی فکر می‌کنم چنین موقعیتی عین بلعیده شدن است، مثل مکیده شدن به درون دستگاه بلع و گوارش یک موجود عظیم‌الجثه و عجیب‌الخلقه. موقعیت، هم واقعیست و هم دور از ذهن؛ هم خطرناک است هم احمقانه. حفظ تعادل دشوار می‌شود، و فاصله‌گذاری و تسلط به خود فرار و شکننده. ذهن آدم می‌شود پاندولی که از تأسفی تلخ به طنز می‌رود و برمی‌گردد.

تجربه‌های من با این دستگاه بلع و گوارش مکان‌هایی داشته‌اند که به مرور جغرافیایی ساخته‌اند از خوف و کشمکش و آزار.

مکان اول: دادگاه انقلاب

فردای روزی که به تهران وارد شدم برای خواندن پرونده‌ام به دادگاه انقلاب رفتم. با وکیل دم در دادگاه قرار گذاشته بودم و طبق عادت زود رسیده بودم. ایستادم به تماشا. سال‌ها پیش هم چندین بار مراجع این دادگاه شده بودم. آن موقع شاکی بودم و حالا متهم شده بودم. اگرچه که در آن‌هنگام هم شاکی بودم را تنها به ظاهر می‌پذیرفتند. پاسخگویشان پوسته‌ای بود برای چیزی نگفتن و روال‌های اداری‌شان ظاهری برای سردواندن و راندن و از پا انداختن.

تصویری که از فضای آن مکان داشتم تغییر کرده بود. اولین چیزی که به چشم آمد سر و وضع زنان بود. نه تنها برخلاف گذشته از اجبار چادر برای مراجعان نشانی نبود که حجابِ شل و ول بر بقیه انواع آن می‌چربید. داخل ساختمان هم آن خوفی که سابق بر این به محض ورود بر آدم مسلط می‌شد جای خود را به کسالت‌باری و بدخلقی داده بود. حسی از طلبکاری در مراجعان ملموس بود که در گذشته در انحصار کارمندان و مأموران دادگاه بود. داخل آسانسور هم به رسم واگرداری در تهران موسیقی پخش می‌شد: یک دلی دلی آبکی غربی. کلایدرمن در آسانسور دادگاه انقلاب اما برای هیچ‌کس به غیر از من عجیب نبود.

دفتر شعبه پر بود از آدم؛ مراجعان و مأمورانی که برگه‌ای را تحویل می‌دادند یا می‌گرفتند، رئیس‌دفترهایی که سرگرم انبوه پرونده‌ها و کاغذهای روی میزشان بودند، وکلایی که چون هنوز در دادگاه انقلاب دستگاه فتوکپی از اشیاء خطرناک و ممنوعه محسوب می‌شود، گوشه‌ی میزی یا روی زانویشان با سرعت از پرونده‌ها رونویسی می‌کردند. کلافگی ملموس بود و نارضایتی در قالب متلک و غر ردوبدل می‌شد. یکی از

کارمندانی که برای تحویل برگه‌ای آمده بود من را شناخت و تعریف مفصلی از کارهای هنری‌ام کرد که به قول خودش در رپرتاژی دیده بود. رپرتاژ البته به تازگی از یکی از «رسانه‌های معاند» پخش شده بود و من هم قرار بود از جمله به اتهام یکی از همین کارهای هنری‌ام و گفتگو با همین «رسانه‌های معاند» محاکمه بشوم. او رفت و من غرق تعجب بودم که یکی از وکلای حاضر، در حین رونویسی، شروع به صحبت درباره‌ی نامه‌ی سرگشاده‌ای کرد که مادرم در سال ۱۳۷۴ در اعتراض به وزیر وقت فرهنگ نوشته بود. گفت کپی نامه را که مخفیانه در دانشگاه پخش شده بود از همان دوران دانشجویی‌اش تا امروز حفظ کرده و مفتخر به داشتن چنین سندی‌ست. گفتگو درباره‌ی محتوای نامه بالا گرفت. هیچ حرفی در دفاع از آن وزیر گفته نشد اما در گرامی‌داشت پدر و مادر من سخن بسیار رفت. هم سرحال آمده بودم و هم از آن فضا گیج شده بودم، که بیشتر شبیه تاکسی‌های تهران بود تا دفتر قاضی مقیسه.

پرونده‌ام را که به وکیل‌م تحویل دادند، من از روی متن‌ها میخواندم و او می‌نوشت. می‌گفت دستش تندتر از من است. طفلک وکلای ایران که تندنویسی از مهارت‌های واجب حرفه‌ای‌شان شده است. خواندن آن پرونده و بویژه گزارش‌های سازمان اطلاعات تهران مصداق همان گیر افتادن در دستگاه بلع بود. در طی ماه‌های پیش وکیل‌م و من پاسخ‌های مفصلی در رد اتهام‌ها نوشته بودیم، مدارک گوناگون تحویل داده بودیم که همگی در پرونده ثبت شده بود اما ذره‌ای مورد توجه قاضی تحقیق قرار نگرفته بود و او با تأیید اتهام‌ها کیفرخواست تند و تیزی، که بسیار شبیه شکایت وزارت اطلاعات از من بود، نوشته و پرونده را ارجاع کرده بود به دادگاه انقلاب. گزارش‌های جدیدی از سازمان اطلاعات تهران هم ضمیمه شده بود. اما بخش بزرگ پرونده نوشته‌های خودم بود، پرینت گرفته از اینترنت. زیربسیاری از جمله‌ها خط قرمز کشیده بودند. یعنی آن جمله‌ها خیلی مجرم بودند. زیر یک جمله که از غلامحسین ساعدی نقل کرده بودم هم خط قرمز داشت. لابد جرم آن جمله هم به گردن من بود. خلاصه از پرونده مشهود بود که من خیلی مجرم هستم و حتی حرف‌ها و کارهایی که برای هیچ‌کس دیگر جرم نیست برای من جرم محسوب می‌شود. از جمله رفتن به احمدآباد مصدق به همراه ده نفر از سالخوردگان جبهه ملی یا دو ساعت همراهی با تحصن چندماهه‌ی نسرين ستوده که خوشبختانه افراد زیادی با آن همراهی کرده بودند و سرانجام هم به نتیجه‌ی مطلوب رسیده بود. در همان روزهای اقامتم در تهران یادداشتی** در شرح ماجرا نوشتم که از تکرارش در اینجا می‌گذرم.

مکان دوم: دفتر نهاد ریاست جمهوری در انتهای راهروی همکف ساختمان شماره دو اداره گذرنامه.

دو روز بعد از مراجعه به دادگاه انقلاب به دفتر فوق احضار شده بودم. بازهم در بدو ورود به کشور گذرنامه‌ام را گرفته بودند و برگه‌ی احضاریه به دستم داده بودند. دفتر مربوطه را که بارها به آن احضار شده‌ام خوب می‌شناسم، مسئول کارهای اداری دفتر را هم همینطور. مرد میان‌سال و خوشرویی‌ست. تا من را دید گفت: خانوم فروهر من امسال بازنشسته می‌شم شما هنوز می‌آی و مری؟ گفتم: پس سفارش منو به جانشینتون بکنین. خندید.

اتاق بازجویی را هم خوب می‌شناسم. مأموران امنیتی اما در گذر سال‌ها به تناوب عوض شده‌اند. البته حالا عنوان‌شان هم تغییر کرده و شده‌اند «کارشناس». رفتارشان هم با من بالا و پایین دارد. گاهی خوشرویی می‌کنند گاهی ترشرویی، گاهی می‌خواهند بحث اقناعی کنند گاهی بترسانند. این بار نوبت شدت و حدت بود و خطونشان‌کشی. عجب هم ندارد، چون حالا وزارتخانه‌شان شاکی من شده و پرونده‌ای برایم درست کرده که اهرم فشار شده است در دست آقایان. دادوبیداد که بالا گرفت خواستم از آقای رئیس‌جمهور و منشور حقوق شهروندی‌شان کمک معنوی بگیرم که کارشناس مربوطه آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت: شما اصلاً حق شهروندی ندارید و این قانون شامل‌تان نمی‌شود. من هم بروفروخته شدم و طبق عادت خودم اعتراض کردم و پرسیدم چه کسی تعیین می‌کند که من حق شهروندی دارم یا ندارم؟ گفت ما. البته «ما» واژه‌ی نامفهومی‌ست. اما حدس می‌زنم منظور او وزارتخانه‌ی متبوعش بوده است؛ همان وزارتخانه که نوزده سال پیش کارمندانش به خانه‌ی پدرومادرم ریختند و حق زندگی را از آن دو گرفتند. از آنجا که با ظهور واژه‌ی «خودسر» در مورد قاتلان پدرومادرم حوزه‌ی مسئولیت و پاسخگویی مأموران امنیتی برای من مبهم شده است، در نامه‌ای*** که به چند نماینده مجلس در قدردانی از حمایت آن‌ها نوشتم، شرح این بازجویی را هم آوردم. شاید در پیگیری آنان مشخص شود که گفته‌های کارشناسان مربوطه در حوزه‌ی «خودسر» بوده یا «مأمور و معذور».

کارشناسان تأکید داشتند که به لحاظ قانونی من ممنوع‌الخروج نیستم، اما پاسپورتم را هم پس ندادند.

مکان سوم: دادگاه انقلاب، دفتر قاضی و جلسه محاکمه

ماه‌ها بود که حضور در این دادگاه در ذهنم سنگین شده بود. نه تنها به دلیل محاکمه شدن و عواقب آن که به دلیل مواجهه با آن کس که در جایگاه قاضی نشسته و تاریخی پشت خود دارد که سنگینی آن هر بار که به آن فکر کردم نفسم را تنگ کرد، و آن رنج عظیم را که آن تاریخ حامل آن است به جانم ریخت. آه واژه‌ی کوچکیست که گاهی تنها ممکن می‌شود. ماه‌ها در فکر کردن به این مواجهه آه کشیدم.

دادگاه شبیه بقیه دادگاه‌ها بود. قاضی بالا نشسته بود، پشت میزی بلندتر از معمول. کنار او و پایین دستش منشی دادگاه نشسته بود و صورتجلسه می‌نوشت. نماینده‌ی دادستان مرد جوانی بود که ایستاد و کیفرخواست را خواند. قاضی اتهام‌ها را یک به یک از رو خواند و من یک به یک پاسخ دادم و وکیل‌م استدلال‌های حقوقی به یک یک پاسخ‌های من اضافه کرد. منشی جلسه می‌نوشت و در تمام مدت فضایی اداری حاکم بود.

آه می‌دانست که آنجا جای او نیست. حالا اما دوباره آمده و من باز هربار که به آن مواجهه فکر می‌کنم آه می‌کشم.

مکان چهارم: دادسرای اوین

راستش فکر می‌کردم این دادسرا عجالتاً از آن جغرافیای خوف و آزار من بیرون افتاده باشد. اما در جستجوی پاسپورتم، که ضبط شده بود و معلوم نبود کجاست، دوباره سر از آنجا درآوردم. «کارشناسان» در همان احضار به اداره گذرنامه برگه‌ای نشانم داده بودند که مجازشان کرده بود پاسپورتم را بگیرند. بر خلاف روال عادی، دادگاه انقلاب مجوزی در این‌باره صادر نکرده بود. رئیس‌دفترهای قاضی هم سر تکان می‌دادند و می‌گفتند غیرقانونی عمل شده و دادگاه انقلاب - به عنوان مرجع رسیدگی‌کننده به پرونده‌ی قضایی من - دور زده شده، اما کاری از دستشان ساخته نیست. وکیل‌م پیگیری کرده بود و سرپرست دادسرای اوین به او گفته بود که مجوز را او صادر کرده است، اما تأکید کرده بود که حکمی برای ممنوع‌الخروجی من صادر نشده و ضبط پاسپورتم موقتی و به دلیل ظنی است، که به من دارند. دلیلی که برای آن ظن ذکر شده این است که احتمال می‌رود نامبرده - یعنی من - «اموال پدری» اش را شخصاً از کشور خارج کند تا بعد زیر پوشش پیگیری دزدی از خانه‌ی پدر و مادرش «حرکت‌هایی» بر ضد نظام انجام دهد. سرپرست دادسرا هم محض پیگیری مجوز نوشته بود که پاسپورت من را بگیرند و اسباب من را بگردند و خودم را کنترل کنند. در میان همه‌ی «ظن»هایی که در طی سال‌ها مشمول‌شان بوده‌ام این یکی بیشتر از همه من را یاد سریال‌های

سوررئالیستی و آبکی تلویزیونی می‌اندازد.

آن روز به همراه وکیلیم به دادسرا رفته بودم. از جوانب کار پیدا بود که قرار است مدتی در سالن انتظار معطل شویم. در این سالن چندین ردیف صندلی به زمین پیچ شده‌اند، رو به دیواری که یک تلویزیون بزرگ به آن وصل است که بی‌وقفه مشغول پخش است، از اخبار تا درس آشپزی و برنامه کودک و سریال و موعظه. کنار تلویزیون روی پوستر عظیم‌الجثه‌ای زندگینامه‌ی قاضی مقدس را چاپ کرده‌اند، که نام دادسرا از او گرفته شده، به همراه عکسی از او میان نقش و نگارهایی که نقطه‌ی اشتراک همه‌ی تزئین‌های ایرانیست، از حاشیه‌ی این عکس تا روی جعبه‌ی باقلوا و گوشه‌ی کارت ملی.

مدتی طول کشید تا از دفتر سرپرست دادسرا خبر دادند که او حاضر به پذیرش من است، اما بدون حضور وکیلیم. برگه عبور را گرفتم و از پله‌ها و راهروها گذشتم تا دفتر آن جناب. او با ورود من به دفترش از جا بلند شد و با صدای بلند و خشن فریاد زد «برای چی آمدی؟» چشم‌هایش را غضبناک کرده بود و بی‌توجه به تلاش من برای پاسخ دادن و آرام کردن فضا چندین بار همان پرسش را تکرار کرد و فوران خشم خود را مثل لوله‌ی آب‌پاش رو به من گرفت. پشت‌بندش هم به تکرار پرسید: «برای چی آمدی ایران؟»، «با کیا ملاقات کردی؟» من لابلای غرش و خروش او مقداری حرف و دست و پا زدم و مثلاً اعتراض کردم. طولی نکشید که مرخصم کرد و به رئیس‌دفترش هم دستور داد که دیگر من را راه ندهد. پیدا بود که تنها هدف این ملاقات همان دادوبیداد بود؛ قصد داشت به من توهین کند و مرا بترساند. و همه‌ی این فشارها اعمال می‌شود تا آدم را به همان وضعیت ذله شدن برسانند. پس آن شعار «اسلامو پله کردن، مردمو ذله کردن» نقطه‌ی اتصال و اشتراک من است با آن مردمی که فریادش زدند.

اما اقامت من در تهران به ذله شدن در این دستگاه بلع و گوارش خلاصه نمی‌شود. تهران برای من تجربه‌ی به شدت دوپاره‌ایست، اگرچه که در یک مکان جای دارد. فضاییست اشباع از همزمانی تضاد که ادراک و بازنمایی یکسویه‌ی آن واقعیت را تحریف می‌کند. تهران نه تنها آن جغرافیای خوف و آزار، که تجلی مردمیست که در مفاک ناهنجاری و بی‌عدالتی فاعلیت خود را از کف نمی‌دهند. در کلاف سردرگم این شهر اگر با همدلی نگاه کنی، چالش شهروندانی را شاهد می‌شوی که در منجلاب نادرستی و تبعیض، در میان هزاران آفتی که به جان این اجتماع افتاده است، برای ساختن زندگی پیگیرانه کار می‌کنند، مردمانی که زیر فشاری کمرشکن تلاش می‌کنند بار رهایی را از این تله

به دوش بکشند.

و آن شعار زیبای نترسید نترسید ما همه باهم هستیم - که این بار هم زبان اعتراض شد- نه تنها در برابر نیروی سرکوبگر که در کشیدن بار روزمره‌ی نابسامان و بیرحم این شهر هم نمود پیدا می‌کند؛ در همیاری و همبستگی مدنی، آنجا که ساختارهای فاسد و پوسیده‌ی حکومتی توان و اراده‌ی مقابله با معضلات را ندارند.

ترس اندام شروزیست در تن و جان انسان. پیش از سفر به تهران، در طول ماه‌هایی که می‌دانستم قرار است در این سفر محاکمه بشوم، بیشتر از گذشته نگران خودم بودم، به ناامنی فکر می‌کردم، به ترسیدن و گرفتار شدن در ترس، به تنها ماندن با ترس. اما مردم در آن شعار زیبا راست گفته‌اند که باهم بودن علاج ترس است. نه خودم که دیگران ترس را از من تاراندند. در این سفر بیش از هر بار همبستگی و همدلی همراه شده بود، از دور و از نزدیک. فکر می‌کنم این بار بیشتر فهمیده می‌شدم و آن حس انزوا که گاهی نامرئی و سرد بر گردم حصار می‌کشد، کمتر به سراغم آمد.

روز یکم آذرماه امسال در سالگرد قتل پدرومادر، خانه پر شده بود از «ما» که کیپ هم در حیاط و اتاق‌ها ایستاده بودند؛ اغلبشان جوانانی بودند که به هنگام وقوع قتل‌ها کودکی بیش نبوده‌اند. و آن روز در سکوت، با کنجکاوی و اشتیاق، فضای آن خانه، آن مکان یادآوری را تجربه می‌کردند، و حضورشان در حافظه و تاریخ آن مکان ثبت می‌شد. چیزی شبیه زلالی ادراک در فضا موج می‌زد. انگار از روزنه‌های زیر پوست این شهر جاری شده بودند تا برسند به آنجا، تا بگویند «ما» هستیم. و این حضور حاصل پایداری همه‌ی کسانیست که در طی سال‌ها، در درون و بیرون کشور، بر حق یادآوری و دادخواهی جنایت‌های سیاسی ایستادگی کردند و بر توانمندی «ما»، که آن روز خود را نمود، افزودند.

یکی از میان آن جمع، جوانی نورسیده، جلو آمد و آرام و بی‌مقدمه گفت که در ماه آذر ۱۳۷۷ به دنیا آمده است. گفت وقتی که او چشم به این دنیا گشوده، پدرومادر من دیگر زنده نبوده‌اند. گفت آمده است تا سویی دیگر ماه سرنوشت خویش را از نزدیک ببیند؛ مکان آن دو قتل را ببیند. نگاهم را دوختم به او تا در حافظه‌ام قابش کنم تا بار بعد که گذارم به آن جغرافیای خوف افتاد به یادش بیاورم و نترسم.

* برگرفته از شعری از پروانه فروهر، صفحه ۱۰۵ از کتاب «شاید یک روز»، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹

** پیوست یک: «یادداشتی پیش از دادگاه»، پرستو فروهر، ۴ آذر ۱۳۹۶

*** پیوست دو: «نامه به نمایندگان مجلس»، پرستو فروهر، ۱۷ آذر ۱۳۹۶

متن فوق برگرفته از گفتار من در سمینار سراسری سالانه تشکلهای زنان و زنان دگر و همجنس‌گرای ایرانی در آلمان، در تاریخ ۱۰ فوریه در شهر هانوفر است.

فایل پیوستها در پایین آمده و متن ها و پیوستها در لینک های زیر نیز قابل دسترس هستند.

از همراهی شما در پخش این متن پیشاپیش ممنونم

پرستو

پیوست یک: «یادداشتی پیش از دادگاه»، پرستو فروهر، ۴ آذر ۱۳۹۶

ساعت ۱۰ صبح امروز شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب برای محاکمه‌ی من تشکیل جلسه می‌دهد.

شاکی وزارت اطلاعات است. همان وزارتخانه‌ای که نوزده سال پیش کارمندانش پدر و مادر نازنینم را با ضربه‌های بی‌شمار چاقو کشتند. ۱۸ تن از این کارمندان دو سال بعد به اتهام شرکت در قتل پروانه فروهر، داریوش فروهر، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده محاکمه شدند.

متهمان در اعترافهای خود در پرونده* بارها نوشته‌اند که «حذف فیزیکی» مخالفان سیاسی از «وظایف سازمانی»شان بوده است و در گذشته نیز بارها چنین «مأموریتها»ی را انجام داده‌اند. آنها در اثبات اعترافهای خود شواهد گوناگونی آورده‌اند که در پرونده ثبت

شده است. از جمله نوشته‌اند که در شب قتل پدر و مادر به علت طولانی شدن «زمان مأموریت» «اضافه کاری» گرفته‌اند، که با «فیش حقوق»شان از سوی وزارتخانه به آنها پرداخت شده است. اما در پرونده هیچ نشانی از رسیدگی به این اعتراف‌های هولناک وجود نداشت. انگار نه انگار که آنچه آنها به عنوان «وظیفه‌ی سازمانی» موظف به انجامش بوده‌اند، قتل بوده است. این عدم پیگیری تنها یک نمونه از انبوه تخلفات قضاییست که در جریان رسیدگی به این پرونده اعمال شده، تا پرونده به گفته‌ی رئیس وقت قوه قضاییه «جمع» شود، تا بستر فکری و ساختار اجرایی عاملان و آمران این جنایت‌ها افشا نشود، تا بخشی از مجرمان از دادرسی معاف شوند، تا در دادگاه آنها که محاکمه می‌شوند هم ابعاد سیاسی جرم رسیدگی نشود.

با استناد به چنین موارد پرشماری از تخلف‌های قضایی ما بازماندگان قربانیان و وکلایمان، از هنگامی‌که آن دادگاه نمایشی را در سال ۱۳۷۹ برپا کردند تا کنون که نوزده سال از فاجعه قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ می‌گذرد، خواهان دادرسی عادلانه این پرونده بوده و هستیم. یادآوری این دادخواهی ناتمام و تلاش برای پیشبرد آن برای من تعهدی انسانی و اخلاقیست که به آن پایبند بوده و خواهم بود.

سال گذشته پرونده‌ی دیگری برای من باز شد که جدای از آن پرونده قابل درک نیست. این پرونده ساخته و پرداخته شده تا دیگر از زبان من آنچه در آن پرونده آشکار و مسلم شد، گفته نشود.

حذف تنها در سرکوب و قتل اتفاق نمی‌افتد بلکه در تحمیل سکوت و فراموشی و تحریف تاریخ نیز دنبال می‌یابد. و تاریخ تنها گذشته‌ی ما نیست، که چگونگی آینده‌ی ما را رقم می‌زند. اگر روی حقیقت تاریخی ایستادگی نکنیم نه تنها گذشته که آینده‌ی خود را نیز به آنها که حذف می‌کنند، باخت‌ایم.

هفته پیش به همراه وکیل در این پرونده، خانم مانوش منوچهری، دو بار برای خواندن پرونده به دادگاه انقلاب مراجعه کردم. آنچه در شرح اتهام‌های من از سوی کارشناسان مربوطه نوشته شده آشکارکننده‌ی هدف اصلی شاکی در خاموش کردن صدای اعتراض و دادخواهی من است.

از جمله در اثبات اتهام «تبلیغ علیه نظام» نوشته‌اند: «متهم» با ارائه‌ی «تحلیل سیاسی نادرست»، دستگاه امنیتی را در «کشته شدن» پدر و مادرش متهم می‌کند، «متهم» دستگاه قضایی را مسئول عدم رسیدگی صحیح به پرونده قتل پدر و مادرش معرفی می‌کند، «متهم» «بازرسی‌ها و

جمع آوری‌های» «اسناد و مدارک حزبی مربوط به فعالیتهای پدرش» را که «تاکنون نیز پس داده نشده است» غارت سیاسی می‌خواند. (به روال معمول مادرم لابد به دلیل زن بودن حذف شده است.)

در این پرونده سفرهای هرساله‌ی من به تهران برای برگزاری مراسم بزرگداشت پدر و مادرم، نوشته‌های انتقادی‌ام درباره‌ی مشاهده‌ها و تجربه‌هایم در این سفرها، نوشته‌هایم درباره پیگیری دستبردهای پیاپی به خانه و قتلگاه پدر و مادرم در سالهای پیش، گفتگوهای من با رسانه‌های جمعی در این باره‌ها، دیدار با همراهان سیاسی پدر و مادرم یا عزیزانی که در مسیر دادخواهی یافته‌ام، حتی یک بار رفتن من به احمدآباد در همراهی با نوه‌ی گرامی دکتر مصدق و تعداد انگشتشماری از شخصیت‌های ملی نسل پیش از خودم، همگی در فهرست اتهام‌های من آمده و تبلیغ علیه نظام فرض شده است.

نوشته‌اند که من در طی سالهای گذشته به «هشدارها و تذکرات دستگاههای اجرایی» عمل نکرده و مراسم بزرگداشت پدر و مادرم را به محل تجمع «افراد مسالهدار داخلی» تبدیل کرده‌ام. انگار یادشان رفته است که دوازده سال از برگزاری این مراسم با همین بهانه‌ها جلوگیری کردند. چطور می‌توان کسی را متهم به انجام فعلی واقع نشده کرد؟

کار به آنجا کشیده که گمانه‌زنی کرده‌اند که من «اموال پدری»ام را شخصاً از کشور خارج کرده‌ام تا بعد زیر پوشش پیگیری دزدی از خانه‌ی پدر و مادرم «حرکت‌هایی» انجام دهم و لابد تبلیغ علیه نظام بکنم. راستش از چنین تخیل مخربی به شدت بهت‌زده شدم. پرسش این است که آیا چنین تخیلی در بسترسازی قتل‌های سیاسی مؤثر نبوده است؟ اگر در پرونده‌ی قتل سیاسی فروهرها و مختاری و پوینده کسانی که چنین تخیلی کرده و بر مبنای آن طرح جنایت ریخته و اجرا کرده‌اند، متهم پرونده بوده‌اند و بر ضد نظام عمل کرده‌اند، چگونه ممکن است که حالا این‌گونه تخیل کردن و تبیین آن در غالب اتهام، دفاع از نظام محسوب شود؟ آیا این به معنای بازگشت به شیوه‌های فکری و اجرایی آن متهمان نیست؟ و آیا این ممکن است بدون تحمیل فراموشی و تحریف به آن «پرونده‌ی ملی»؟

اتهام دیگر هم همچنان «توهین به مقدسات» است. دلیل ذکرشده در پرونده یکی از کارهای هنری من است که تاریخ ساخت آن ده سال پیش است و مسلماً نه به قصد توهین به مقدسات ساخته شده و نه برای آنکه تبدیل به یک شیء کاربردی شود و نه برای خلاصه شدن در شعارهای

سیاسی با هر مضمون که باشند، شیء موردنظر یک اثر هنری است و نه آنچنان که در پرونده آمده «مبل راحتی» که «در نمایشگاهی در اختیار عناصر ضدانقلاب در خارج از کشور قرار گرفته».

درضمن وقتی یک کار هنری به فروش رفته و مالک دیگری پیدا میکند چگونگی استفاده‌ی خصوصی از آن اثر دیگر نه در اختیار هنرمند است و نه در حوزه‌ی مسئولیت و پاسخگویی او. البته توضیحات من در این مورد و استدلال‌های حقوقی وکیل در رد این اتهام به صورت مفصل در پرونده ثبت شده است. اما قاضی دادسرا اگرچه حرفی در رد استدلال‌های ما نیاورد و هیچ پرسش تکمیلی نیز طرح نکرد، ولی این اتهام بی‌پایه و اساس را تأیید کرد و برای رسیدگی به دادگاه فرستاد.

مفاهیم اما برساخته‌ی تجربه‌ها و زندگی انسان‌ها هستند. برای من توهین به مقدسات آنجا رخ داده است که مأمور اجرای حکم قتل به اعتراف خود با ذکر یا زهرا ۲۴ ضربه‌ی چاقو به تن عزیز مادرم زده است، آنجا که به هنگام کشتن پدرم صندلی او را رو به قبله چرخانده‌اند، آنجا که به اعتراف خودشان وضو گرفته‌اند تا انسان‌های آزاده و شریفی را در خانه‌شان مثله کنند.

حضور در این دادگاه برای من بسیار دشوار خواهد بود. در طی ماه‌های گذشته بارها از من پرسیده‌اند یا خودم از خودم پرسیده‌ام که آیا لازم است خود را در معرض این محاکمه و عواقب آن قرار دهم. حالا اما به یقین میدانم که اگر نمی‌آدم این محاکمه کمتر حساسیت برمی‌انگیزد، کمتر کسانی درگیر آن می‌شوند و در برابر آن حس مسئولیت می‌کردند، کمتر به پوچی اتهاماتی که به من می‌زنند و به انگیزه‌ی اصلی این محاکمه پی برده و فکر می‌شد، و مهم‌تر آن‌که دادخواهی ناتمام قتل‌های سیاسی کمتر به یادها می‌آمد و انگیزه‌ی حضور و تلاش می‌شد.

امسال که پس از دوازده سال سد ممنوعیت خانه و قتلگاه فروهرها در روز یکم آذر شکسته شد، موجی از همدلی و همراهی خانه را لبریز کرد، که دامنه‌اش از مرز شهر و کشور گذشت. قدر همه‌ی اعتراض‌ها و ایستادگی‌هایی را که در طی سال‌های گذشته در دو سوی حصار مأموران کردیم تا این ممنوعیت شکست، بسیار میدانم. حضور چشم‌گیر جوانان در این میان غافلگیرم کرد و برایم نوید فردایی شد که حق و حرمت دگران‌دیشان در جامعه‌ی ما پاس داشته شود.

به تماشای این جوانان هم که شده می‌ارزید که بیایم، چه آن‌ها که

حضورشان در فضای مجازی تاثیرگذار شد، چه آنها که کیپ هم در حیاط خانه در سکوت ایستاده بودند.

پرستو فروهر، صبح زود چهارم آذرماه ۱۳۹۶، تهران

*آن پرونده را، که از سوی مسئولان قضایی «پرونده ملی» اعلام شد، من نیز به همراه وکیل‌هایمان خوانده‌ام. همگی از آن یادداشت‌برداری کرده‌ایم. هرآنچه تا کنون در این‌باره گفته‌ام با استناد به این یادداشت‌هاست.

پیوست دو: «نامه به نمایندگان مجلس»، پرستو فروهر، ۱۷ آذر ۱۳۹۶

با سلام و احترام حضور

نایب‌رئیس مجلس شورای اسلامی ایران آقای علی مطهری،

نمایندگان مجلس شورای اسلامی ایران خانم‌ها فاطمه حسینی، پروانه مافی، طیبه سیاوشی، فریده اولادقباد، و آقایان محمود صادقی و بهرام پارسایی

پیش از هر چیز صمیمانه از گفته‌ها و اقدام‌های همدلانه‌ی شما در مورد شکایت وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران از من، که به پیگرد قضایی و محاکمه‌ام در دادگاه انقلاب انجامیده است، قدردانی و سپاسگزاری می‌کنم.

امیدوارم پیگیری شما، در کنار دیگر همدلی‌ها و تلاش‌ها سبب آشکار شدن حقیقت شود و این پرونده‌سازی‌های بی‌پایه و اساس، که برای خاموش کردن صدای دادخواهی من انجام شده، با رأی عادلانه‌ای از سوی دادگاه به پایان برسد.

همچنین امیدوارم با بازگویی آنچه در روند این پرونده‌سازی بر من روا کرده‌اند، وجدان عمومی نسبت به تنگناهایی، که ما بازماندگان قربانیان خشونت و سرکوب سیاسی با آن دست به گریبان هستیم، حساس

شده و بیش از پیش سبب احساس مسئولیت و شناسایی وظیفه در مردم و مسئولان حکومتی شود. با امید به روزی که پاسخ دادخواهی و حق‌طلبی ما پرونده‌سازی و تهدید و توهین و ارعاب نباشد.

آنچه را که در پرونده‌ی قضایی من آمده است، پس از خواندن پرونده و پیش از جلسه‌ی محاکمه، در یادداشتی منتشر کردم که در رسانه‌ها نیز انعکاس یافت. یادداشت را در ضمیمه برای اطلاع شما می‌فرستم.

اما آنچه در این متن بیان نشده برخوردهای نارواییست که در احضار و مراجعه به نهادهای امنیتی و قضایی تجربه کرده‌ام و مسکوت گذاشتن آن‌ها را به عنوان یک شهروند غیرمسئولانه می‌دانم. از جمله:

در روز دوشنبه ۲۹ آبان‌ماه به دنبال یک احضار کتبی که در ورود به ایران همزمان با ضبط پاسپورتم در فرودگاه به من ابلاغ شد، به دفتری در اداره‌ی گذرنامه مراجعه کردم. مأموران امنیتی حاضر - کارمندان وزارت اطلاعات - چنان برخورد تندی داشتند که بهت‌زده شدم. از تمام آنچه گفتند دو نکته را که عمق تلخی تجربه‌ی آن روز را باز می‌نماید، بازگو می‌کنم:

۱- آنان در برابر اعتراض به نقض پیایی «حقوق شهروندی» ام با حق‌به‌جانبی گفتند: شما اصلاً شهروند اینجا نیستید، اصلاً حقوق شهروندی شامل شما نمی‌شود و اضافه کردند که آن‌ها تعیین می‌کنند که قانون شامل چه کسانی می‌شود.

وای به حال ما مردم این کشور که مأموران امنیتی‌اش در اتاق‌های بازجویی به خود اجازه می‌دهند که تعلق‌مان به وطن‌مان را اینگونه زیر سؤال ببرند و در چشم به هم زدنی حقوق بدیهی ما را به هیچ و پوچ بدل کنند.

۲- گفتند: ما با هر عنادی مقابله خواهیم کرد، چه از سوی شما باشد چه از سوی سربازان آمریکایی در خلیج فارس!!!

راستی چه دلیلی برای این قیاس عجیب و غریب دارند؟ چه حقی دارند که مرا با سربازان کشوری متجاوز یک‌کاسه کنند؟

توهین و ارعابی که در اینگونه جلسه‌ها به انسان تحمیل می‌شود گاه از حد تحمل خارج است. تا کی می‌توان در برابر این شیوه‌ها بردباری کرد و خشم و رنج خود را فروخورد؟ چه کسی پاسخگوی این رفتارهاست؟ «خودسرانه» است یا مجوزی برای چنین برخوردهایی دارند؟

در همان جلسه برگه‌ای از دادسرای شهید مقدس (اوین) نشانم دادند که به استناد آن مجاز به توقیف پاسپورتم به هنگام ورود و کنترل اسباب و اثاثم به هنگام ورود و خروج از کشور شده‌اند. این حکم به استناد یک پرونده‌ی قضایی جدید صادر شده است. مسئول مربوطه در دادسرای شهید مقدس به وکیل من گفته است که این پرونده بر مبنای «طن» به من تشکیل شده و حاوی اتهام جدیدی، جدای از آن اتهام‌ها که در دادگاه انقلاب در حال بررسی می‌باشد، نیست. واضح است که چنین روالی فاقد هرگونه وجهت قانونی است.

از آنجا که اعتراض وکیل و درخواست او برای خواندن پرونده‌ی مربوطه به نتیجه نرسید تصمیم گرفتم که خود نیز به دادسرای نام‌برده مراجعه کنم تا شاید پاسخی بگیرم. مسئول مربوطه حاضر به پذیرش من بدون حضور وکیل شد. او به محض ورود من به دفترش با صدای بلند و خشن فریاد زد «برای چی آمدی؟» و بعد بی‌توجه به تلاش من برای پاسخگویی و آرام کردن فضا با همان لحن به تکرار پرسید: «برای چی آمدی ایران؟»

این پرسش و آن لحن آمرانه، روشنگر قصد اصلی این پرونده‌سازی‌ها برای من است.

من اما نه از حق خود بر سرزمین و خانه‌ی مادری و پدری‌ام خواهم گذشت، نه از حق دادخواهی قتل سیاسی پدر و مادرم، و نه از حق خویش در یادآوری و روشنگری تاریخی که شاهدش بوده‌ام، و نه از حق اعتراض به بی‌عدالتی‌هایی که در این راه دیده‌ام.

از آنجا که فردا عازم بازگشت به محل زندگی‌ام در اروپا هستم برای پاسخگویی و ادای توضیحات به نمایندگان محترم راه‌های تماس با وکیل گرامی‌ام در این پرونده را در پایین می‌نویسم. خودم نیز در بهار آینده به تهران خواهم آمد و با کمال میل آماده‌ی توضیحات حضوری هستم.

با امید به بهگردد روزگار

پرستو فروهر، ۱۷ آذرماه ۱۳۹۶

